



حسن محمودی

مهربان تر از مادر

چه کنیم که حضرت مهدی علیه السلام
دعا یمان کند؟

ویرایش: واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مهربان‌تر از مادر

(چه کنیم که حضرت مهدی علیه السلام دعایمان کند)

«ویژه نوجوانان»

محمودی، حسن، ۱۳۵۰ -

مهربان‌تر از مادر (چه کنیم که حضرت مهدی علیه السلام دعایمان کند) "ویژه
نوجوانان" / مؤلف حسن محمودی. -- قم: مسجد مقدس صاحب الزمان (جمکران)،
۱۳۸۴.

ISBN:964-8484-36-8

۷۷ص.

۱. داستانهای فارسی -- قرن ۱۴. ۲. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ق. --
داستان. الف. مسجد جمکران، ب. عنوان. ج. عنوان: چه کنیم تا حضرت مهدی (عج)
دعایمان کند.

۳۶۲ م ۳/۶۲ فا ۸ [ج]

PIR ۸۲.۳ / ح ۹۴۵ م ۹



انتشارات مسجد مقدس جمکران

<input type="checkbox"/> مهربان‌تر از مادر	■ نام کتاب:
<input type="checkbox"/> حسن محمودی	■ مؤلف:
<input type="checkbox"/> واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران	■ ویرایش:
<input type="checkbox"/> انتشارات مسجد مقدس جمکران	■ ناشر:
<input type="checkbox"/> تابستان ۱۳۸۴	■ تاریخ نشر:
<input type="checkbox"/> اول	■ نوبت چاپ:
<input type="checkbox"/> اسوه	■ چاپ:
<input type="checkbox"/> ۵۰۰۰ جلد	■ تیراژ:
<input type="checkbox"/> ۳۰۰ تومان	■ قیمت:
<input type="checkbox"/> ۸ - ۳۶ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک:

<input type="checkbox"/> انتشارات مسجد مقدس جمکران	■ مرکز پخش:
<input type="checkbox"/> فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدس جمکران	■ تلفن و نمابر:
<input type="checkbox"/> ۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱	■ قم - صندوق پستی:
<input type="checkbox"/> ۶۱۷	

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

جمعه بود و آفتاب، تازه نور طلاییش رو همه جا پخش کرده بود.

سیامک و جواد که با هم توی یه محله و یه مدرسه بودن، همون اول صبح سر و کلاهون پیدا شد و با بچه‌های دیگه‌ی محله، شروع کردن به بازی.

بعد مدتی که سیامک و جواد از بازی کردن خسته شده بودن، جدول‌های کنار کوچه رو برای استراحت انتخاب کرده، باهم می‌گفتن و می‌خندیدن که یه دفعه مشتی غلام، پیرمرد بقال سر محله، از سر کوچه پیداش شد. تا به بچه‌ها رسید، جواد زود از سر جاش بلند شد و سلام کرد. مشتی غلام هم بعد از

جواب سلام، یه احوالپرسی گرمی با جواد کرد و آخرش هم گفت: **إن شاء الله خدا عاقبتت رو ختم به خیر کنه.** جواد با خوشحالی از این احوالپرسی گفت: **سیامک! این مشتی غلام خیلی با حاله، هر وقت می‌رم مغازش، کلی با من می‌گه و می‌خنده، خیلی دوسش دارم.**

سیامک گفت: اتفاقاً من رو که اصلاً تحویل نمی‌گیره، نمی‌دونم چه هیزم تری بهش فروختم.

جواد: وقتی تو به مشتی غلام که پیر شده و احترامش واجبه، سلام نمی‌کنی، چطور انتظار داری تحویلت بگیره؟
سیامک: نه بابا! اون اصلاً به این چیزا کار نداره، با من یکی لج افتاده.

جواد: اشتباه می‌کنی پسر، می‌گی نه، بیا امتحان کنیم.

سیامک: چه جوری؟

جواد: مگه تو برای خرید به مغازش نمی‌ری؟

سیامک: خیلی کم.

جواد: خوب امروز که می‌خواهی خرید کنی، به مغازش برو

و وقتی رسیدی داخل مغازه، سلام کن.

سیامک: اون خیلی مغروره و من از آدم‌های مغرور خوشم نمی‌یاد.

جواد: تو از کجا می‌گی اون مغروره، بدون که اشتباه می‌کنی.
- جواد! تو هم وقتی به یه چیزی گیر می‌دی دیگه ول کن نیستی.
- نشد دیگه، حالا یه امتحان کن، چیزی که آرت کم نمی‌شه.
چیزی به ظهر نمونده بود که مادر سیامک او رو صدا زد که بیاد و بره یه سطل ماست بگیره.

جواد که موقعیت رو مناسب می‌دید به سیامک گفت: خوب شد، حالا برو مغازه مشتی غلام.

سیامک هم قبول کرد و از جواد خداحافظی کرد و برای خرید ماست به راه افتاد.

سیامک با این که رُوش نمی‌شد به کسی که تا حالا این همه او رو دیده و بهش سلام نکرده، سلام کنه، اما دل رو به دریا زد و داخل مغازه شد.

سه سلام مشتی غلام. یه سطل ماست می‌خواستم.

مشتی غلام: به به! سلام پسر گل، آفتاب از کدوم طرف

درآورده، این دفعه یه سطل ماست همراه سلام خواستی.

سیامک که جوابی نداشت، ترجیح داد سکوت کنه.

بیا عزیزم، این هم یه سطل ماست ان شاءالله تو درسات
قبول شی و هر چی از خدا می‌خوای بهت بده. عاقبت بخیر بشی
پسرم.

سیامک که از خجالت، خیس عرق شده بود و دیگه طاقت
وایستادن رو نداشت، سریع پول ماست رو داد و با خداحافظی،
مغازه رو ترک کرد.

تو راه با خودش فکر می‌کرد که چه بد درباره مستی غلام
فکر می‌کرده و چقدر نظرش با واقعیت فرق داشته.
سیامک تو راه برگشت، جواد رو دید که هنوز خونه نرفته
بود.

سیامک: جواد! باورت نمی‌شه.

جواد: چی رو؟

- رفتم تو مغازه‌ی مستی غلام، با یه سلام اونقدر تحویلیم

گرفت که نگو ونپرس.

- دیدی گفتم مشتت غلام خیلی مهربونه.

- آره، حتی برام دعا هم کرد، نمی دونم از کجا می دونست که
درسام خیلی خوب نیست. گفت: ان شاءالله تو درسات موفق
بشی.

هر دو با هم خندیدن و قرار بازی بعدازظهر رو گذاشتن و با
عجله به سمت خونه حرکت کردن.

با خنک شدن هوا، کم کم سر و کله‌ی بچه‌ها پیدا شد. جواد
وسيامک هم طبق قرار قبلیشون اومدن تو کوچه.

جواد: سلام سيامک، خوب که استراحت کردی.

سيامک: سلام جواد، نه بابا، همش پای تلویزیون بودم.

- خوبه ديگه، اونم يه جوري استراحتته. راستی يه ساعت به

غروب با مادرم می‌خوايم بریم امامزاده. اگه توهم بیایی خیلی
خوب می‌شه.

سيامک که حال و حوصله زیارت رفتن رو نداشت اما برای

این که همراه جواد باشه قبول کرد که اگه مادرش اجازه بده
بیاد.

آفتاب کم‌کم به زمین نزدیک‌تر و سایه بچه‌ها بلندتر می‌شد. جواد نگاهی به ساعتش انداخت و به سیامک گفت: دیگه وقتشه. اگه می‌خوای بیای زود برو از مادرت اجازه بگیر و بیا که الان مادرم میاد.

تا سیامک اجازه گرفت و برگشت، مادر جواد هم رسید. جواد به مادرش گفت: سیامک از مادرش اجازه گرفته که با ما بیاد زیارت. مادر جواد هم با خوشحالی قبول کرد و سه تایی با هم به راه افتادن.

وقتی به امامزاده رسیدن، سلام گفتن و وارد امامزاده شدن. شروع کردن به خوندن زیارت‌نامه‌ی بالای سر ضریح امامزاده و بعدش به سفارش مادر جواد، دو رکعت نماز زیارت خوندن. دو تایی تو امامزاده نشسته بودن و نگاه می‌کردن به ضریح باصفای امامزاده. بعضی‌ها چسبیده بودن به ضریح و مدام ضریح را می‌بوسیدن و عده‌ای هم عقب‌تر مشغول خوندن زیارت‌نامه بودن.

سیامک: چیه جواد، تو فکری؟

جواد: می‌دونی سیامک! وقتی می‌بینم مشتی غلام، یه پیرمرد کم‌سواد و ساده، با یه احوالپرسیِ ما، این همه گل از رُوش باز می‌شه و کلی می‌خنده و کلی هم ما رو دعا می‌کنه، با خودم می‌گم بابام خوب می‌گفت که امام زمان علیه السلام خیلی مهربونه و از هر باحالی باحال‌تره. پیش خودم می‌گم ما می‌تونیم کاری کنیم که لبخند به لب‌های امام زمان علیه السلام بیاد و اون هم برامون دعا کنه؟
سیامک: بابات از کجا می‌گه که امام زمان علیه السلام مهربونه؟

جواد: نمی‌دونم، شاید امشب ازش پرسم.

مادر جواد: بچه‌ها! پاشید بریم.

جواد: چشم مادر جون، سیامک پاشو بریم.

سه تایی از امام‌زاده بیرون اُمدن و به سمت خونه حرکت کردن. وقتی به خونه رسیدن، جواد یه راست رفت سراغ کتاباش.

شب فرا رسید و پدر جواد که تازه از سرکار اومده بود، در حال روزنامه خوندن بود و جواد هم مشغول نوشتن تکالیفش. جواد تا دید باباش روزنامه رو کنار گذاشت، به خودش گفت:

چه فرصتی بهتر از این. زود رفت پیش باباش نشست و گفت:

باباجون! شما از کجا می‌گید امام زمان علیه السلام مهربونه؟

بابای جواد با یه لبخند و با خوشحالی جواب داد: خُب پسرم

مهربونه دیگه.

- آخه شما از کجا می‌گید؟

بین بابا جون! امام زمان که ان شاء الله همه‌ی ما فداشون

بشیم. پسر پیغمبر خدا حضرت محمد صلی الله علیه و آله هستند. اونقدری که

من می‌دونم، پیغمبر خیلی مهربون بودن، حتی با دشمناشون.

- از کجا می‌گید پیامبر مهربون بوده؟

- عزیزم، انقدر عجله نکن، برات می‌گم.

در همین موقع، مادر جواد با سینی چای از آشپزخونه بیرون

اومد و درحالی که داشت به سمت جواد و پدرش می‌رفت گفت:

چی شده، پدر و پسر باهم گرم گرفتن.

- خانم لطف کن بیا بشین و بین پسر مون چه سؤالات

قشنگی می‌پرسه.

مادر جواد، با یه لبخند، خوشحالیش رو به پسر گلش نشون

داد و بابای جواد هم حرفاشو ادامه داد.

- آره پسر می گفتم، مثلاً شما بین آیا یه آدم بزرگ، می یاد
به بچه های کوچیک که توی کوچه بازی می کنن سلام کنه؟
- نه، من که تا حالا ندیدم.

- ولی پیامبر ما وقتی از یه کوچه ای رد می شدن و بچه ها رو
می دیدن، زود بهشون سلام می کردن، یعنی بچه ها رو خیلی
دوست داشتن و این از مهربونی پیغمبر خدا بوده.
حتی یادم هست که یه بار از کتابی خوندم که نوشته بود:
شخصی بود که با حضرت محمد ﷺ دشمنی داشت و هر روز تا
پیغمبر از اون کوچه رد می شد، از پشت بام منزلش خاکستر رو
سر حضرت می ریخت پیغمبر هم چیزی نمی گفتن و رد
می شدن. یکی دو روز گذشت. پیامبر ﷺ دید از این آدم، خبری
نشد. از همسایه ها پرسیدن که فلانی کجاست؟ گفتن: مریض
شده.

جواد جون! می دونی پیغمبر چکار کردن؟ اومدن درِ خونه ی
همون شخص رو زدن و به عیادتش رفتن. اون آقا تا چشمش به
پیامبر ﷺ افتاد خیلی خجالت کشید و از رفتار خودش شرمنده
شد، آخرش هم مسلمون شد.

خب، اینا همه مهربونی رو می‌رسونه. درسته پسرم؟
یا مثلاً نقل شده، یه جوونی در حال مُردن بود و پیغمبر اُمدن
سربالینش. به او فرمودن: ذکر خدا را بگو تا عاقبت بخیر از دنیا
بری. ولی جوون انگار زبونش تکون نمی‌خورد.

حضرت رو کردن به مادر این جوون و فرمودن: مادرا! از
دست پسر ت ناراحتی؟

مادر جوون: بله یا رسول الله! شش سال می‌شه که با هم
حرف نمی‌زنیم.

پیامبر گفت: اگر او رو نبخشی و از او راضی نشی، عاقبت
خوبی نخواهد داشت.

- نمی‌تونم یا رسول الله! این پسر خیلی من رو اذیت کرده.
حضرت، خواهش کردن که مادرش او رو ببخشه. مادر هم
از دست پسرش راضی شد.

در همون وقت پسر گفت: دو جوون نورانی می‌بینم که به
طرف من می‌یان و با حال خوبی از دنیا رفت.

جواد جون! می‌بینی، مادری که این قدر مهربونه و فرزندشو
خیلی دوست داره، با این حال پیغمبر ﷺ از مادر هم مهربون تره.

جواد: خُبُّ بابا! اینا، همه در مورد پیغمبر ﷺ بود، ولی امام زمان ﷺ چرا مهربونه؟

- پسرم! پیامبر و امام زمان ﷺ از یه خانواده هستن و هر اخلاقی که پیامبر داشته باشن، بقیه امام‌ها هم - چون جانشین پیامبر اکرم ﷺ هستن - اون اخلاق و رفتار رو دارن. لذا در مهربونی هم، امام زمان مثل پیامبر ﷺ هستند.

جواد که از جواب باباش راضی و خوشحال شده بود، از بابا تشکر کرد و رفت سراغ درساش.

صبح شد و جواد بعد از خواندن نماز و خوردن صبحانش به سمت مدرسه حرکت کرد.

جواد با یه نشاط و خوشحالی در حال رفتن به مدرسه است و خیلی عجله داره که سیامک رو ببینه و حرفای دیشب باباش رو بهش بگه.

بچه‌ها توی حیاط مدرسه به صف ایستادن و آقای ناظم در حال نظم دادن به صف‌هاست. جواد که دیگه طاقتش سر اومده بود، می‌خواست، زود حرفای دیشب باباش رو به سیامک

بگه. ولی می ترسید که یه دفعه آقای ناظم گوششو بگیره و از صف بندازش بیرون.

خلاصه خیلی تحمل کرد، تا اینکه بچه ها رفتن سرکلاس و زنگ تفریح به صدا دراومد.

تا زنگ خورد، سیامک بُدو بُدو رفت دم آبخوری، جواد هم زود رفت دنبالش و گفت: سیامک! دیشب از بابام پرسیدم.

- چی رو؟

- اینکه چرا امام زمان علیه السلام مهربونه.

- بابا تو هم حال داری. عوض این حرف ها بیا بریم یه کلوچه

بگیر بخوریم که امروز نوبت توست کلوچه بخری.

- باشه می خرم، اما مگه قرار نشد من شب از بابام بپرسم

و بهت بگم؟

- بابا شوخی کردم، بیا بریم کلوچه رو بخر، من دربس

حرف هات رو گوش می کنم.

- آفرین، حالا شد.

بعد از خوردن کلوچه، جواد شروع کرد حرف های دیشب

باباش رو به سیامک گفتن. ولی هنوز چیزی از حرف ها رو نگفته

بود که زنگ به صدا دراومد و بچه‌ها همگی به سمت کلاس رفتن.

زنگ تفریح دوّم، سیامک که از جواب بابای جواد خوشش اومده بود، اومد پیش جواد تا ادامه‌ی حرفای شیرین بابای جواد رو بشنوه. جواد هم تا اونجایی که یادش بود از مهربونی پیغمبر و امام زمان علیه السلام برای سیامک گفت.

سیامک: حالا ما اصلاً برای چی می‌خواستیم بدونیم که امام زمان علیه السلام مهربونه؟

جواد یه نگاهی به سیامک انداخت و تا خواست حرفی بزنه، یه دفعه یکی از بچه‌ها، محمدرضا رو که بچه‌ی سر بزیر و آرومی بود، هل داد طرف سیامک و بنده‌ی خدارو از جا کند. سیامک که خیلی عصبانی شده بود، یقه‌ی محمدرضا رو گرفت و گفت: بچه مگه آزار داری؟

- به خدا تقصیر من نبود، یاسر من رو هل داد.

سیامک، یقه‌ی محمدرضا را ول کرد و تا اومد بره سراغ یاسر، جواد جلوش رو گرفت و یاسر هم فلنگ و بست و فرار کرد.

سیامک یه نگاهِ غضبناک دیگه‌ای به محمدرضا انداخت.
خدارحم کرد که زنگ خورد.

بعدازظهر همون روز، جواد و سیامک باهم قرار گذاشته
بودن که نیم‌ساعت باهم بازی کنن.

- پسر محکم بزن، چقدر تو شوتی! کی می‌خوای علی دایی
بشی!؟

- خیلی ادعا داری، بگیر که اومد.

- اصلاً من دروازه رو خالی می‌کنم، اگه تو گل زدی.

جواد، توپ رو آروم رونه‌ی دروازه کرد و برخلاف خیال
سیامک، توپ رفت تو دروازه. سیامک که یه مقداری به قول
بچه‌ها ضایع شده بود برای اینکه کم نیاره گفت:

- همین، مگه دروازه‌ی خالی رو گل کنی، خُب ۲ - ۴ شدیم، ۵
دقیقه استراحت.

نشستند روی جدول‌های کنار کوچه.

- جواد! یه جوک جدید، یه آقایی گلوش چرک می‌کنه، می‌ره
یه سفیدآب (روشور) بر می‌داره و می‌خوره.
- هه هه، مُردیم از خنده با این جوکات.

- راستی جواد، تو مدرسه یه چیزایی در مورد امام زمان می‌گفتی.

- جدی! چه عجب حواست به این موضوع افتاد؟

- آهان، داشتی می‌گفتی که امام زمان مهربونه و منم گفتم: چه طوری؟ این رو می‌خواستیم بدونیم.

- بین سیامک! وقتی ما به مشتی غلام، سلام می‌کنیم، اون خیلی خوشحال می‌شه، ما هم از خوشحالی مشتی غلام، خوشحال می‌شیم، مگه نه؟

سیامک لب ولوچه‌اش رو بیرون انداخت و با تگون سر، بگی نگی حرفای جواد رو تأیید کرد.

جواد در ادامه‌ی حرفاش گفت: خُب من می‌گم، ما بیاییم یه جوری هم، دل امام زمان علیه السلام رو شاد کنیم.

- چه جوری؟ مگه می‌شه؟

- پسر، کاری نداره. وقتی یه آقای این قدر مهربونه و ماهارو هم دوست داره، معلومه که خیلی زود از دست ما خوشحال می‌شه. مثلاً بیاییم یه سلام به امام زمان علیه السلام کنیم تا ایشون خوشحال بشن.

بابام می‌گفت:

امام زمان علیه السلام، هر کسی رو که کار خوبی انجام

بده و مؤدب باشه، دوست داره و از کارهای

خوبش، خوشحال می‌شه.

حُبّ، ماهم بیاییم روزی یه سلام به امام زمان علیه السلام کنیم تا

ایشون رو باهمین یه سلام، خوشحال کنیم. یا بیاییم کارهای

خوب انجام بدیم تا به خاطر کارهامون، امام زمان علیه السلام رو از

دست خودمون خوشحال کنیم.

مثلاً، تو اگه نماز بخونی، پدر و مادرت خوشحال نمی‌شن؟

- خوشحال! چی می‌گی، پَر در می‌آرن. یه بار که فقط یه نماز

ظهر و عصر خوندم؛ مادرم اونقدر قربون صدقم رفت که خودم

تعجب کردم. بعدش برام همون تنیس‌هایی رو که باهاش بازی

می‌کنیم خرید.

- حُبّ حالا که با نمازمون، پدر و مادر، اینقدر خوشحال می‌شن

امام زمان علیه السلام خوشحال نمی‌شن؟ حتماً می‌شن.

- آخه جواد جون! پدر و مادرها، کارهای مارو می‌بینن، ولی

امام زمان علیه السلام از کجا می‌دونه که ما نماز می‌خونیم یا کارهای خوب انجام می‌دیم.

جواد یه فکری کرد و گفت: نمی‌دونم، شاید یه جوارایی، خدا به امام زمان علیه السلام می‌گه دیگه.

- آخه چه جوری؟

- چه جوریش رو نمی‌دونم، اما امشب از بابام می‌پرسم.

- ولش کن، همش که نمی‌شه پرسسی.

- چه اشکالی داره. مگه حرف آقای ریاضی یادت نیست که

همیشه می‌گه: پرسیدن عیب نیست، ندونستن عیبه.

- باشه پرسس.

- خُب دیگه، بریم خونه که داره دیر می‌شه. باید به درسامون

هم برسیم.

- باشه بریم.

- جوادا! بیا کمک کن سفره رو بندازیم. الانه که بابات پیاد.

در حال انداختن سفره بودم که صدای زنگ در، من رو به

طرف خودش کشید.

- سلام بابا.

- سلام پسر گلم، اینارو بگیر که دستم خسته شد.

دور سفره، باهم نشسته بودیم و غذا می‌خوردیم، مادرم به خاطر من شیربرنج پخته بود، چون می‌دونست که من خیلی از این غذا خوشم می‌یاد.

- مادرا! یه بشقاب دیگه‌ام می‌خوام.

- بیا پسر، نوش جونت.

- راستی بابا جون، سیامک می‌پرسید که از کجا امام زمان علیه السلام از

کارهای ما خبر داره و کارهای خوب ما، ایشون رو خوشحال می‌کنه؟

- جواد جون! شامت رو که خوردی، بهت می‌گم.

- همین حالا بگید، مگه چی می‌شه.

- نه پسر، سؤال به این مهمی رو که نمی‌شه موقع غذا خوردن

جواب داد، کارهای مهم و اساسی رو باید با حوصله و به موقع انجام داد.

جواد، شام رو با عجله خورد و منتظر نشست تا باباش هم،

شامشو تموم کنه.

خلاصه، انتظارش سراومد و باباش با گفتن الحمدلله، از سر سفره اومد کنار و نشست کنار جواد.

- خُب پسر گلم! حالا چی شده این چند روزه، هی از امام زمان علیه السلام می‌پرسی؟

- راستش با سیامک داشتیم صحبت می‌کردیم که چطور می‌شه امام زمان رو خوشحال کنیم، بعد، این سؤال برامون پیش اومد که مگه امام زمان علیه السلام از کارهای ما خبر دارند؟

- پسر! لطف کن برو قرآن رو بیار، تا جواب سؤالت رو بدم.
جواد هم سریع رفت و قرآن رو با احترام از روی تاقچه برداشت و اون رو به باباش داد. باباش هم به خاطر احترام قرآن، از جا بلند شد و قرآن رو از جواد گرفت و بوسید. بعد که نشست، سوره‌ی توبه رو آورد و چند صفحه ورق زد تا به آیه‌ی ۱۰۵ رسید.

- پسر! این آیه رو نگاه کن.

﴿وَقُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ﴾^(۱)

حالا ترجمه‌اش رو گوش کن.

«بگو، عمل کنید (هر کاری می‌خواهید انجام دهید) که خدا و رسولش و مؤمنون عمل شما را می‌بینند.»

دیدید پسر! قرآن می‌فرماید که خدا و پیامبر ﷺ کارهای شمارو می‌بینن و در روایتی دیگه نیز خوندم که امام صادق ﷺ فرمودن: منظور کلمه‌ی مؤمنون که در این آیه شریفه آمده است، ما امامها هستیم. امام زمان ﷺ هم که یکی از دوازده امام ما هستن. پس قرآن می‌فرماید: امام زمان ﷺ کارهای ما را می‌بیند و می‌داند.

حالا چطور و چگونه، توضیح این مطلب مقداری برات زوده. بذار برای وقتی که یه کم بزرگ‌تر شدی. فقط همین رو بدون که خدای مهربون به امام زمان ﷺ خیلی قدرت داده و ایشان به همه چیز احاطه دارند.

- احاطه یعنی چی؟

- جوادجون! فعلاً همین قدر بسه. فقط بذار یه چیز دیگه هم بهت بگم، منتهی قبلش باید قرآن رو سر جاش بذارم و یه کتاب دیگه بیارم.

پدر رفت سراغ کتابخونه‌اش و یه کتاب با جلد قهوه‌ای رنگ آورد و پشت سرش، مادر یه سینی چای خوشرنگ و یه بشقاب میوه، براشون آورد و خودش هم، همونجا نشست.

- بابا! اسم این کتاب چیه؟

- اصول کافی.

- این که رُوش، شماره یک زده، یعنی چند تا جلد دیگه هم داره؟!

- بله پسرم، این اصول کافی که در چهار جلد توسط مرحوم شیخ کلینی نوشته شده.

بابا داشت توی فهرست، دنبال یه مطلبی می‌گشت.

- اینجاست، پیداش کردم، صفحه ۳۱۹، باباجون گوش کن برات بخونم. خانم شما هم گوش کن، چیز خوبییه.

شخصی به اسم سماعه می‌گوید: از امام صادق علیه السلام شنیدم که

می‌فرمود: چرا شما رسول خدا صلی الله علیه و آله را ناراحت می‌کنید؟

یه مردی آنجا بود، پرسید: چگونه ما پیامبر صلی الله علیه و آله رو ناراحت

می‌کنیم؟

امام صادق علیه السلام فرمود:

آیا شما نمی‌دانید که اعمال شما بر رسول خدا عرضه می‌شود، پس وقتی در آن اعمال، معصیت و گناه ببیند، آن گناه، حضرت را ناراحت می‌کند، پس پیامبر را ناراحت نکنید، بلکه خوشحالش کنید (با انجام کارهای نیک).

حالا پسر! باید بدونی که خدای متعال، علم خیلی چیزها رو به امامان ما داده؛ مثلاً در جایی^(۱) خوندم که؛ عمار یاسر در برگشت از جنگی، همراه امام علی علیه السلام به زمینی پر از مورچه برخورد کرد. پرسید: آیا کسی هست که تعداد این مورچه‌ها را بداند. که حضرت علیه السلام فرمودند:

آری من فردی را می‌شناسم که هم تعداد این‌ها را می‌داند و هم تک‌تک خصوصیاتشان را می‌شناسد.

عمار گفت: آن شخص کیست؟

حضرت علی علیه السلام فرمود: مگر قرآن نخوانده‌ای که می‌فرماید:

«وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ»؛^(۲)

«تعداد و شماره‌ی هر چیزی را پیش امام مبین قرار دادیم».

آن امام مبین، من هستم.

- بین! جوادم، امام زمان علیه السلام هم مثل پدر بزرگوارشان - حضرت علی علیه السلام - همه این علم‌ها را دارند. پس مطمئناً از کارهای ما هم خبر دارند. خود امام زمان علیه السلام فرمودند: به تمام خبرهای شما آگاهی دارم و هیچ یک از کارهای شما از نظرم پنهان نیست.

جواد با کلی معلومات و با خوشحالی، صبح او مد پیش سیامک و تا اونجایی که می‌تونست حرف‌های باباش رو، برای سیامک گفت و تا حدودی به چیزایی دستگیر سیامک شد.

سیامک: اگه من به تو بگم که امشب، می‌خوام اولاً نمازم رو اول وقت بخونم و بعدهم بعد از نماز، برای تو دعا کنم تو چی می‌گی؟

- من بهت می‌گم: دَمِت گرم پسر، فقط یادت باشه واسه امتحانای آخر سال هم دعا کنی.

- همین!؟

- بین سیامک! وقتی نمازت رو خوندی، اونهم اول وقت و امام زمان علیه السلام رو خوشحال کردی، بعدش هم که دعا کنی، ان شاء الله قبول می‌شه.

- چشم. دیگه فرمایشی نداری؟!

- نه، فقط اول وقت بخونی‌ها.

- حالا به کمی این ور و اون ور چه فرقی می‌کنه؟

- آخه مادرم می‌گفت: اگر ما نماز مون رو اول وقت بخونیم،

خدا حتماً قبول می‌کنه، علتش هم اینه که امام زمان علیه السلام

نمازشون رو اول وقت می‌خوند و نماز ایشون حتماً قبوله، وقتی

ملائکه نمازها رو بالا می‌برن، نمازای اول وقت، همگی با هم بالا

می‌رن و خدای مهربون، به احترام نماز امام زمان علیه السلام نمازهای

مارو هم قبول می‌کنه.

- باشه، سعی می‌کنم اول وقت بخونم، راستی جواد بیا به کار

دیگه هم بکنیم.

- چکار؟

- خیلی با حال می‌شه.

- خوب بگو دیگه.

- من می‌گم، بیا امشب بعد از نماز، اول برای سلامتی امام

زمان علیه السلام دعا کنیم، بعد برای همدیگه. با این کار فکر می‌کنم امام

زمان رو بیشتر خوشحال می‌کنیم، بعد هم امام زمان علیه السلام که خیلی

مهربون هستن و حتماً مارو دعا می‌کنن.

- ای والله پسر، از کجا اینو گفتی؟

- ما اینیم دیگه.

فردا که جواد و سیامک، همدیگرو دیدن، جواد پرسید:

- راستشو بگو سیامک، دیشب من رو دعا کردی یا نه؟

- راستشو بخوای، یادم نبود نمازم رو اول وقت بخونم، ولی

ساعت ۹ که یادم افتاد زودی پریدم و نمازم رو خوندم، بعدش

هم، برای امام زمان دعا کردم.

- سیامک! بابام می‌گه، باید به خاطر احترام امام زمان، هر وقت

نام ایشان رو می‌بریم، علیه السلام یا عجل الله بگیم.

- تو الان خودت نگفتی.

- خُب ببخشید. امام زمان، علیه السلام.

بچه‌ها توهمین صحبت‌ها بودن که محمدرضا اومد و سلام

کرد.

- سلام.

سیامک: سلام، فرمایش؟!!

- سیامک! اومدم از بابت اون روز، معذرت خواهی کنم.
راستش تقصیر من نبود، یاسر هلم داد، اما با این حال معذرت
می‌خوام.

- باشه، ولی دیگه تکرار نشه.

جواد: محمدرضا! سیامک شوخی می‌کنه، بچه‌ی خوبی فقط یه
خورده تنده.

- خودت تندی، من کجام تنده، چراتهمت می‌زنی؟!

- حالا مگه چی گفتم، ببخشید بابا!

محمدرضا وسط جار و جنجال سیامک و جواد، گفت: ببخشید
فضولیه، می‌خواستم پپرسم شما با هم درباره‌ی چی حرف
می‌زنید؟

جواد: راستش محمدرضا، من و سیامک، دنبال یه کاری بودیم
که اگه اونو انجام بدیم، امام زمان علیه السلام دعامون می‌کنه.

- چی می‌گی، مگه می‌شه؟

- آره پسر، می‌شه، چه جوری هم می‌شه!

- چه جوری؟

جواد می خواست برای محمدرضا تعریف کنه که زنگ به صدا دراومد و لذا گفت: باشه برای بعد.

زنگ آخر خورد و بچه‌ها که انگار خیلی دلشون برای خونه تنگ شده بود با عجله به سمت خونه حرکت کردن .

جواد تو راه برگشت خونه با خودش فکر می‌کرد که بهتره همه چیز رو برای محمدرضا بنویسم.

شب شد و جواد همین که، تمرینای ریاضی رو حل کرد، یه کاغذ سفید برداشت و از سیر تا پیاز همه‌ی صحبت‌های این چند روز رو برای محمدرضا نوشت. در حال نوشتن بود که پدرش گفت:

- پسرم: داری چکار می‌کنی؟

- می‌خوام به دوستم - محمدرضا - بنویسم که می‌شه کاری کرد که امام زمان علیه السلام دعامون کنه.

پدرش که خیلی خوشحال شده بود، گفت: پسرم! می‌دونی راه‌های دیگه‌ای هم، برای این که امام زمان علیه السلام مارو دعا کنه، هست؟

- نه!

- آره عزیزم. اما بهتره خودتون دنبال اون راه‌ها باشید تا براتون جذاب‌تر و شیرین‌تر باشد.

جواد همین مطلب رو هم آخر نامه نوشت.

دیگه موقع خواب شده بود. جواد هم، مسواکش رو زد و رفت که بخوابه. در حالی که دراز کشیده و به سقف اتاق خیره بود، یاد امام زمان علیه السلام را تو ذهنش آورده و به این فکر می‌کرد که مادرش، سال گذشته، یه شب، خواب امام زمان علیه السلام رو دیده بود و....

صبح شد و مثل همیشه به مدرسه رفت. در راه مدرسه اتفاقاً محمدرضا رو دید و نامه رو به او داد. زنگ تفریح به صدا در اُومد. محمد رضا که نامه رو به دقت خونده بود، به جواد و سیامک رو کرد و گفت: من همه‌ی نامه‌رو خوندم، خیلی هم خوشم اومد، از امشب هم حتماً این کار رو می‌کنم. البته من نمازهامو، همیشه می‌خونم ولی حواسم نبود بعد از هر نمازی، برای امام زمان علیه السلام دعا کنم.

راستی جواد! نوشته بودی که پدرت گفته راه‌های دیگر ای هم هست که اگر اون کارها رو بکنیم، بازم امام زمان علیه السلام، دعامون می‌کنه.

- آره.

- نگفت اون راه‌ها چیه؟

- سیامک: کاری نداره می‌ریم می‌پرسیم.

- از کی؟

- از دبیر دینی، ولی نه، آقا معلم می‌گن سؤال خارج از درس

ممنوع.

محمد رضا: من امشب که رفتم مسجد، از حاج آقا می‌پرسم.

صدای زنگ، بچه‌ها رو روانه‌ی کلاس کرد و هر کدوم تو فکر

راه‌های دیگر ای بودن که به همدیگه بگن و بتونن بیشتر مورد

توجه امام زمان علیه السلام باشن.

محمد رضا مثل شب‌های گذشته، به مسجد محلشون رفت تا

نمازش رو به جماعت بخونه. بعد از نماز هم رفت پیش حاج

آقا. با این که خیلی رُوش نمی‌شد ولی دل رو به دریا زد و شروع

کرد.

- سلام.

- سلام پسر گلم، حالت خوبه.

- خوبم - حاج آقا ببخشید! می خواستم ببینم ما چکار کنیم، تا

امام زمان علیه السلام ما رو دعا کنند؟

- به به! عجب سؤال خوبی، تا حالا کسی همچین سؤال از من

نپرسیده بود. بین پسرما! اولین چیزی که به ذهن من می رسه

اینه که ما به هر کس خوبی کنیم اون هم به ما خوبی می کنه. دعا

کردن ما برای سلامتی امام زمان علیه السلام یه خوبی در حق ایشونه، لذا

ایشون هم، این خوبی رو با دعا کردن برای ما پاسخ خواهند داد.

من خودم، نوجوون که بودم روزی روحانی مسجدمون همین

صحبت ها رو گفت و اشاره کرد به این مطلب که بیاید از امروز

به بعد، بعد از هر نمازی، سه بار سوره ی توحید رو بخونیم

و هدیه کنیم به امام زمان علیه السلام بعدش هم دعای سلامتی امام

زمان علیه السلام رو بخونیم که همون دعای معروف «اللهم کن

لولیک...» است.

من از همون نوجوونی تا حالا، این کار رو کردم و خیلی هم

خوشحال هستم.

- حاج آقا ببخشید! ما تقریباً این کار رو خودمون انجام می‌دیم می‌خواستیم بینم کار دیگه‌ای هم هست که اگه انجام بدیم امام زمان علیه السلام مارو دعا کنند.

- بله، راه‌های دیگه‌ای هم هست، مثلاً امام زمان علیه السلام علاقه‌ی خیلی زیادی به امام حسین علیه السلام دارند و خودشون هم خیلی برای مصیبت‌های سیدالشهداء گریه می‌کنند و خود امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف فرمودند:

«هر کسی برای جَدِّ غریبم گریه کند و بعد از گریه، برای فرج من دعا کند، من او را دعا می‌کنم.»

البته فکر می‌کنم، راه‌های دیگه‌ای هم باشه که الان حضور ذهن ندارم، اما اگر شما طالب باشید، مطالعه‌ای در این زمینه می‌کنم و فردا شب، مفصلاً جواب شما را می‌دم. ان شاء الله.

- ببخشید حاج آقا، مزاحم شدیم.

- نه، خواهش می‌کنم، مزاحمتی نبود، خیلی هم خوشحال شدم که در فکر این مسائل هستی، موفق باشی.

محمدرضا در پوست خودش نمی‌گنجید. از این که یه مورد دیگه هم پیدا کرده بود. خیلی خوشحال بود و هم چنین تو فکر

بود که این خبر خوش رو زودتر به جواد و سیامک برسونه. فردای آن روز تا زنگ تفریح خورد، بچه‌ها رفتن دم آبخوری. محمدرضا با عجله خودش رو رسوند به سیامک و جواد. هنوز سلام نکرده بود که از دستپاچگی گفت:

- بچه‌ها! امام حسین.

- امام حسین چی؟

- راه دوّم، گریه برای امام حسین، بعدش هم دعا برای فرج

امام زمان علیه السلام، برای اینکه امام زمان علیه السلام ما رو دعا کنه.

سیامک: از کجا فهمیدی؟

- از حاج آقا احمدی - امام جماعت مسجدمون - پرسیدم.

جواد: ای والله پسر، آفرین. فکر نمی‌کردم اینقدر زرنگ

باشی.

سیامک: حالا ما چطور می‌تونیم واسه امام حسین علیه السلام گریه

کنیم.

جواد: کاری نداره صبر می‌کنیم ماه محرم بیاد، می‌ریم هیئت.

وقتی حاج اصغر، مداحی می‌کنه و روضه می‌خونه گریه می‌کنیم.

سیامک: اوه، کو تا محرم.

محمد رضا: یه راه دیگه هم داره.

جواد و سیامک: چه راهی؟

- همین حاج آقا احمدی، چهارشنبه‌ها بعد از نماز مغرب

و عشا، ده دقیقه صحبت می‌کنه آخرش هم یه روضه‌ای

می‌خونه. ما می‌تونیم چهارشنبه‌ها بریم مسجد.

سیامک که انگار رفته بود تو فکر، باتکونِ جواد، به خودش

اومد.

- کجایی پسر؟! -

- بچه‌ها! اصلاً برای چی باید واسه امام حسین علیه السلام گریه کنیم؟

هر سه تایی به هم، یه نگاهی کردن و معلوم بود هیچ

کدومشون، علت گریه برای امام حسین علیه السلام را نمی‌دونند.

زنگ به صدا در اُومد و بچه‌ها به کلاس رفتن. اون ساعت

بچه‌ها ریاضی داشتند.

سیامک که این سؤال ذهنش رو پر کرده بود، دل رو به دریا

زد و دستش رو به عنوان اجازه بلند کرد و گفت:

- آقا! ببخشید.

آقای حسنی دیر ریاضی بود که گاه‌گاهی هم بچه‌ها رو نصیحت می‌کرد.

- بله آقای کاظمی، بفرمایید.

- آقا! ما چرا باید ماه محرم، یا وقت‌های دیگه برای امام

حسین علیه السلام گریه کنیم؟

بچه‌ها از سؤال سیامک خیلی تعجب کرده بودند. آخه سیامک توی این وادی‌ها نبود، همه می‌خواستن بخندن که، بابا! تو رو چه به این حرف‌ها. ولی انگار یه نیرویی همه‌ی اون‌ها رو به سکوت و گوش دادن واداشت. شاید علتِ سکوتِ بچه‌ها این بود که سیامک واقعاً و از ته دل پرسیده بود.

آقای حسنی گفت: اجازه بده درس رو بدم، چند دقیقه‌ی آخر برای همتون صحبت می‌کنم.

سیامک که خیس عرق شده بود و دیگه نمی‌تونست نگاه‌های بچه‌ها رو تحمل کنه، سرش رو گذاشت روی میز. با خودش فکر می‌کرد که جواد و محمدرضا اگه بفهمن که من این سؤال رو از آقای حسینی کردم خیلی خوشحال می‌شن.

- خُب بچه‌ها، تمرین‌های این درس رو، حتماً حل کنید و بیارید.

اما سؤال آقای سیامک کاظمی.

اولاً، من واقعاً به شما تبریک می‌گم که همچین ذهنی داری و در چنین مسائلی فکر می‌کنی. دوماً، آفرین به شما که سؤال می‌کنی و اجازه نمی‌دی به چیزی که جوابش رو نمی‌دونی تو ذهنت بمونه.

خوب بچه‌ها، شما فکر کردید چرا پدر و مادرهای ما و خودما، برای امام حسین علیه السلام گریه می‌کنیم؟

اگر کسی خدای نکرده، پدرش از دنیا بره، بعد از سه چهار سال، دیگه نمی‌تونه برای پدرش گریه کنه ولی ما می‌بینم که امام حسین علیه السلام که بیش از هزار سال از شهادت ایشون می‌گذره، اما هنوز سالگرد می‌گیریم و عزاداری و گریه می‌کنیم.

بینید بچه‌ها! ما چند جور گریه داریم.

یه نوع، اشک ریختن برای گول زدن که به اشک تمساح معروفه؛ فلانی دوچرخه می‌خواد و باباش براش نمی‌خره، می‌زنه

زیر گریه، الکی اشک می‌ریزه تا بالاخره باباش دوچرخه‌رو می‌خره.

یه نوع دیگه؛ گریه‌ی شوقه، اونقدر خوشحاله که گریه می‌کنه. شاید شما یادتون نیاد، وقتی آزاده‌های ما از اسارت صدامیان خلاصی پیدا کردن و اومدند به وطنشون، خانواده‌هاشون از خوشحالی چقدر گریه می‌کردن. اینو می‌گن گریه‌ی شوق.

اما یه نوع گریه داریم که اون گریه، من رو وادار می‌کنه که از جام بلند بشم و یه کاری بکنم. مثالی بزnm، شما می‌دونید به یتیم کمک کردن خوبه، ولی زیاد اهل کمک نیستید. اما اگه یه روزی، بچه یتیمی رو ببینی که نشسته گوشه‌ای و زانوی غم بغل کرده، دلت به حالش می‌سوزه و به قولی احساسی می‌شی، شاید اشکت هم جاری بشه و همون موقع می‌خوای هر چه داری بدی به اون بچه‌ی یتیم.

دیدید بچه‌ها، این احساس شما، شمارو وادار کرد به انجام کاری خوب.

امامان ما، می‌خوان که ما از واقعه کربلا، احساساتمون به

جوش بیاد. مثلاً وقتی به شما می‌گن که بچه‌ی شش ماهه امام حسین علیه السلام رو هم با لب تشنه کشتن، شما چی می‌گید؟

یکی از گوشه‌ی کلاس گفت: می‌گیم ای نامردها!

آفرین! همین رو می‌گیم ولی این کافی نیست، وقتی برای این مصیبت، گریه می‌کنی یا عزاداری می‌کنی، این احساس تو رو به قیام وادار می‌کنه و تو رو طوری بار می‌یاره که مخالف اون نامردها می‌شی. چون اون نامردها، هنوز هم هستن، پس ما باید طوری تربیت بشیم که همیشه جلوی نامردها، ایستادگی کنیم. گریه برای امام حسین علیه السلام این روحیه رو، توی ذهن ما زنده می‌کنه.

شما یادتون نمی‌یاد، وقتی صدامِ نامرد به کشور ما حمله کرد جوون‌های ما با همین روحیه‌ی ظلم ستیزی که از عاشورا و گریه بر اباعبدالله علیه السلام گرفته بودن راهی جبهه‌ها شدن. جالبه که بدونید، توی جبهه‌ها خیلی حرف کربلا و امام حسین علیه السلام بود.

تا دلت می‌خواست پیشونی‌بندِ «یا حسین» روی پیشونی رزمندها نقش بسته بود.

واقعاً رزمنده‌ها، خودشون رو در صحرای کربلا می‌دیدن
و عاشورایی جنگ می‌کردن

صدای زنگ، بچه‌ها رو که رفته بودن توحال، به خودشون
آورد، آقای حسنی هم حرف‌های قشنگش رو با یه صلوات،
تموم کرد. «اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم».

محمد رضا، که قرار بود بیره مسجد محلشون تا با حاج آقا در
مورد بحثِ دیشب صحبت کنه، با هر زور و زحمتی که بود
سیامک و جواد رو هم راضی کرد که اونا رو هم با خودش ببره.
بعد از نماز یه حلقه‌ی قشنگی از بچه‌هایی که می‌خواستن
درباره امام زمانشون بیشتر بدونن دورِ حاج آقا زده شد. اما
طفلکی سیامک، انگار زبونشو قورت داده بود.

بعد از سلام و احوال‌پرسی گرم حاج آقا، محمد رضا، جواد
و سیامک رو معرفی کرد و گفت: همه‌ی ما منتظر جواب سؤال
دیشب هستیم. بعدش هم حاج آقا جواب داد: بچه‌ها! من
دیروز خیلی گشتم تا در این موردی که شما دنبالش هستید،
چیزی پیدا کنم که الحمدالله به لطف خدا، مطالبی پیدا کردم.

تو همین صحبت‌ها بودیم که صدای جوونی، رشته کلام رو، قطع کرد.

- حاج آقا ببخشید، یه استخاره می‌خواستم.

- ای به روی چشم. بسم الله... (قرآن را باز کرد) خوبِ ان شاء الله.

- خیلی ممنون.

- خواهش می‌کنم.

- بچه‌ها ببخشید، داشتم می‌گفتم. در قرآن مجید یه آیه‌ای هست که می‌فرماید: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»^(۱) پاداش خوبی، جز خوبی نیست.

بعد به خودم گفتم: ما بیایم از امشب، یه شاخه‌ی گل، هدیه بدیم به امام زمان علیه السلام و این یه احسانیه به حضرت و امام زمان علیه السلام و طبق آیه‌ی قرآن، در جواب احسان ما احسان و نیکویی می‌کنن و حتماً مارو دعا می‌کنن.

سیامک خندش گرفت و خلاصه زبونش، باز شد.

- حاج آقا! مگه می شه ما یه شاخه گل بدیم به امام زمان علیه السلام؟
جواد و محمدرضا هم، با سرشون حرف سیامک رو تأیید
کردن.

حاج آقا ادامه داد:

حالا ببینیم می شه یا نمی شه؟

پیامبر گرامی اسلام فرمودند:

«هر کس، هنگام خواب، وضو بگیرد و بخوابد خداوند
رختخوابش را عبادتگاه و خوابش را عبادت حساب می کند تا
بیدار شود. و هر کس، شب بی وضو بخوابد، مثل لاشه‌ی مرده‌ای
است که گوشه‌ای افتاده است.»

مطمئناً با شنیدن این حدیث، همه دوست دارن که با وضو
بخوابن.

حالا ما بیاییم، فقط ۱۰ دقیقه، قبل از خواب، وضو بگیریم،

مسواک هم که حتماً می زنیم. بعد بیاییم، دو رکعت نماز، مثل

نماز صبح بخونیم به نیت هدیه به امام زمان علیه السلام. بعد از نماز هم

به احترام مادرشون، تسبیحات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام را بگیریم.

(۳۴ بار الله اکبر، ۳۳ بار الحمد لله، ۳۳ بار سبحان الله) در آخر هم پنج تا صلوات که دل پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را شاد می‌کند بفرستیم. همه‌ی این کارها رو که به مجموعه شد، به عنوان گلی زیبا، به محضر امام زمان علیه السلام تقدیم می‌کنیم، که من یقین دارم با مهربونی که امام زمان علیه السلام دارند، حتماً قبول می‌کنند.

دیدید که می‌شه هر شب یا حداقل هفته‌ای یه بار، یه گل زیبا و خوشبو، هدیه کنیم به امام زمان علیه السلام.

در یه روایتی خوندم که یه خدمتکاری، شاخه گلی آورد و داد به امام حسن علیه السلام، امام خیلی خوششون اُومد و اُون خدمتکار رو، آزاد کردن.

ان شاء الله امام زمان علیه السلام هم ما رو از اسارت شیطون آزاد کنن و ما رو اسیر و حیرون خودشون کنن.

مطمئناً اگه ما، این کار رو شروع کنیم، امام زمان علیه السلام از ما تشکر می‌کنن و ان شاء الله به دعای حضرت تغییرات خوبی، در زندگی‌مون حاصل می‌شه.

فکرش رو بکنید که ما چند شب با وضو، با یاد امام زمان علیه السلام با ذکر تسبیحات مادرشون، به خواب بریم. چقدر خواب زیبا و آرومی خواهیم داشت.

خُب بچه‌ها! برای امشب بسه، دیگه پدر مادراتون نگران می‌شن. یا علی! بلند شید بریم.

حاج آقا بلند شد و ایستاد رو به قبله، یه سلام داد به امام حسین علیه السلام بعد به طرف چپ، یه سلام به امام رضا علیه السلام دادن و باز رو به قبله کردن و دستشون رو گذاشتن روی سرشون و گفتن: السلام علیک یا با صالح المهدی.

بعد هم از ما خداحافظی کرد و رفت. ما هم که خیلی دیرمون شده بود سریع رفتیم خونه‌هامون.

جواد در حال خوندن نماز بود که پدرش گفت:

- باباجون! چرا این قدر، نمازت رو دیر می‌خونی؟!

جواد، بعد از تموم شدن نماز گفت: باباجون! نماز مغرب

و عشاء رو سر وقت خوندم، این نماز، نماز هدیه به امام زمان علیه السلامه.

- ای بارک الله! آفرین که این قدر به یاد امام زمان علیه السلام هستی.

فردای آن روز تو مدرسه، جواد به سیامک گفت:

- سیامک! دیشب، هدیه به امام زمان علیه السلام دادی؟

- نه، نشد. آخه دیشب، فوتبال منچستر با میلان بود، منم پای

تلویزیون خوابم برد ولی امشب حتماً می خونم.

تازه محمد رضا به جمع بچه‌ها اضافه شده بود که یه دفعه،

صدای بلندگو توجه بچه‌ها رو به خودش جلب کرد.

- آقایان سیامک کاظمی، محمدرضا سیدی و جواد رضایی،

بیان دفتر. این جمع شدن بچه‌ها، گوشه‌ی حیاط مدرسه و حرف

زدن‌ها، مسؤولین رو دچار سوءظن کرده بود و اونا وظیفه‌ی

خودشون می‌دونستن که یه بررسی اجمالی در این رابطه داشته

باشن.

با ترس و لرز رفتن دفتر.

- شما دو تا، وایستین اینجا، سیامک شما برید پیش آقای

مدیر.

- سیامک با ترس و لرز رفت اتاق آقای مدیر.

سیامک: سَ سلام

- سلام علیک، شما این چند روز، با رضایی و سیدی، گوشه
حیات باهم چی اختلاط می‌کنید.

- هی هیچی آقا! با هم همین طوری حرف می‌زنیم.

- چه حرفی؟

سیامک دل رو به دریا زد و همه چی رو گفت:

- آقا! راستش، درباره امام زمان علیه السلام با همدیگه حرف می‌زنیم،

می‌خواهیم یه کاری کنیم که ایشان ما رو دعا کنن.

انگار یه نفر، یه پارچ آب سرد ریخت رو سر آقای مدیر، چی

فکر می‌کرد چی شد. سیامک، اونقدر صادقانه گفت که آقای

مدیر دیگه از محمدرضا و جواد، چیزی نپرسید.

- آفرین پسر! می‌تونی بری. به دوستانت هم سلام برسون.

سیامک با گرفتن اجازه، از اتاق مدیر خارج شد.

آقای مدیر همچنان تو فکر بود....

بعد از مدتی آقای اویسی معاون مدرسه رو صدا زد و گفت:

آقای اویسی! لطف کن دبیر پرورشی رو صدا بزن، خودت هم

بیا، یه کاری دارم.

بعد از جمع شدن، نشسته بودن که آقای مدیر گفت:
راستش، این سه تا پسر، امروز به من یه درس خیلی مهمی
دادن. اونا دنبال راه‌های رضایت امام زمان علیه السلام و کار کردن برای
ایشون هستن و من خودم رو شرمنده‌ی امام زمان علیه السلام می‌دونم که
به عنوان یه مدیری که این همه دانش‌آموز رو در اختیار دارم،
تا حالا تو مدرسه، هیچ حرکتی که یه ربطی به امام زمان علیه السلام داشته
باشه، نکردم. حالا شمارو اینجا جمع کردم تا با همفکری هم،
این حرکت رو شروع کنیم که ان شاء الله یه سهم کوچکی در
آشنا کردن بچه‌ها با امامشون داشته باشیم.

- خیلی خوبه.

- حالا می‌فرمایید چکار کنیم؟

- من می‌گم یه مسابقه‌ی روزنامه دیواری، با موضوع امام
زمان علیه السلام برگزار کنیم، حدود یه ماه مونده به نیمه شعبان، که اون
موقع، یه جشن میلاد می‌گیریم و برترین‌ها را معرفی می‌کنیم.
مدیر: خیلی خوبه، شما هم زحمت اطلاعیه‌اش رو بکشید.
آقایون باز هم فکر کنید، اگر طرحی، برنامه‌ای به فکرتون
رسید، مطرح کنین تا بررسی کنیم.

البته من خودم تو فکر یه اردوی قم و جمکران هستم که ان شاءالله با همکاری اداره، جورش می‌کنم.

با زدن اطلاعیه‌ی مسابقه‌ی روزنامه دیواری، یه شور و شوقی تو مدرسه افتاده بود و هر کس دنبال همگروه می‌گشت تا کارشون رو شروع کنن.

فردای همون روز آقای جمالی اومد پیش آقای مدیر و گفت: آقای عظیمی، یکی از رفقای من تو شهر قم، مشغول تحصیل علوم دینی، اگه اجازه بدید یه جلسه‌ی پرسش و پاسخ هم دربارهی امام زمان علیه السلام در مدرسه برگزار کنیم و از دوستم می‌خوام که از یکی از اساتید قم که در زمینه‌ی مهدویت، تخصص داره دعوت کنه تا برای جلسه، تشریف بیارن.

- خیلی خوبه، هم بچه‌ها هر چی سؤال دارن، می‌پرسن و هم با این کار، روزنامه دیواری‌ها پر محتوا می‌شه.

حاج آقا یوسفی از بنیاد فرهنگی مهدی موعود علیه السلام در قم دعوت شده بودن و قرار بود ساعت دوّم، بچه‌ها در نماز خونه جمع بشن و هرکس، هر سؤالی دربارهی امام زمان علیه السلام داره، بپرسه.

ساعت دوّم شد، صدای همه‌ی بچه‌ها، توی نماز خونه پیچیده بود و هرکی داشت با بغل دستیش حرف می‌زد.

آقای مدیر با آقای جمالی و حاج آقا یوسفی وارد شدن. بچه‌ها به احترام ایستادن و باهم یه صلوات بلند فرستادن.

بعد از نشستن بچه‌ها، آقای مدیر گفت:

بسم الله الرحمن الرحيم، ضمن عرض تشکر از حضور آقای یوسفی، از مؤسسه‌ی فرهنگی مهدی موعود علیه السلام که برای پررنگ کردن فرهنگ مهدویت زحمت کشیده و به مدرسه‌ی ما تشریف آوردند، از شما دانش‌آموزان عزیز می‌خواهم که ضمن رعایت سکوت، هر کس، هر سؤالی درباره‌ی امام زمان علیه السلام داره، دست بلند کنه و بپرسه، فقط خواهش می‌کنم سکوت رو رعایت کنید. سعید سریع دستش رو بالا آورد و گفت: آقا اجازه! چرا امام زمان غایبه؟ اگر بود و ما می‌دیدیمش که خیلی خوب بود.

حاج آقا یوسفی: بسم الله الرحمن الرحيم. من هم خدمت شما سلام عرض می‌کنم و از این که در خدمت شما و مریبان گرامی‌تان هستم، بسیار خوشوقتم.

بچه‌های خوب! قبل از اینکه جواب سؤال دوستانمون رو بدیم، برای عرض ارادت و احترام، خدمت امام زمان علیه السلام با هم دعای سلامتی ایشان را بخونیم.

«اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلی ابائه. فی هذه الساعة و فی کل ساعة ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دليلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلاً برحمتک یا ارحم الراحمین. اللهم صل علی محمد و آل محمد.»

این دوستانمون سؤال خیلی خوبی پرسید. اصلاً چرا امام زمان علیه السلام غایب هستن؟

با یه مثال، جواب ایشان رو می‌دیم.

ببینید بچه‌ها، اگه اداره برق بیاد توی کوچه‌ی شما، برای روشنایی کوچه‌تون، تیر برق و لامپ نصب کنه و کوچه‌ی شمارو روشن کنه، بعدش شما فردا مسابقه‌ی نشونه‌گیری بگذارید و بزنید لامپ‌رو بشکنید و کوچه خودتون رو تاریک کنید. اونوقت ماموران اداره برق بار دیگه می‌یان و لامپ‌رو عوض می‌کنن، ولی اگه شما بازم زدید لامپ رو شکستید، دیگه اداره برق نمی‌یاد، برای کوچه‌ی شما لامپ نصب کنه. می‌دونید چرا؟

اونا می‌گن: اهالی این کوچه، فعلاً فرهنگ استفاده از لامپ رو ندارن، این کوچه باید توی تاریکی بمونه تا وقتی که یاد بگیرن، لامپ برای روشناییه نه نشونه‌گیری و سنگ اندازی.

خدای مهربون، امام رو قرار داده تا ما از تاریکی و ظلمت، نجات پیدا کنیم و باگوش دادن به حرف امامان علیهم‌السلام زندگیمون رو روشن کنیم. ولی مردم، اومدن امام رو کشتن. خدا باز به امام دیگه فرستاد، ولی مردم قدرشناس، اون امام عزیز رو هم کشتن و شهید کردن. خلاصه چون خدا خیلی مهربون بود، یازده امام را برای مردم قرار داد، اما مردم همه‌ی این یازده امام رو شهید کردن. خدا هم گفت: چون این مردم، هنوز بلند نیستن از این چراغ‌های هدایت، نور بگیرن، واون‌ها رو شهید می‌کنن، من دیگه این امام آخر رو، از شما مخفی می‌کنم. حالا تاکی؟ تا وقتی که ما، قدر امام رو بدونیم.

- پس چرا امام زمان علیه‌السلام غایب هستن؟

- چون اگر مثل بقیه‌ی امام‌ها در میان مردم ظاهر بودن، جان

ایشون هم در خطر بود وایشون رو شهید می‌کردن.

هادی طهماسب، دستش رو بالا آورد و گفت: حاج آقا اجازه! حالا که امام زمان غایبه، دیگه چه فایده‌ای واسه ما داره؟ اگه امام رو می‌کشتن، امام نداشتیم، حالا هم که غایبه، انگار امام نداریم.

- چه سؤال خوبی کردی، اتفاقاً شبیه همین سؤال رو از امام صادق علیه السلام پرسیدن که فایده‌ی امام غایب چیست و مردم چه بهره‌ای از امام غایب می‌برند؟

امام صادق علیه السلام فرمودند: «انتفاع و استفاده از ایشان در دوران غیبت، مثل بهره بردن از خورشید است، هنگامی که پشت ابرهاست.

بچه‌ها! الان تصور کنید هوا ابریّه و خورشید رفته پشت ابرها، من از شما می‌پرسم: آیا حالا که خورشید پشت ابره، هوا روشن نیست؟

بله، هوا روشنه، هر چند ما خورشید رو نبینیم. یعنی اثرات خورشید، به زمین می‌رسه، هر چند خودش رو نمی‌بینیم.

امام زمان علیه السلام پشت ابر غیبت هستن ولی اثرات و برکات ایشان، به همه‌ی مردم می‌رسه.

وقتی خورشید، پشت ابره، آیا گرمایش به زمین می‌رسد؟
بله، چون اگر خورشید، اصلاً نبود، همه جا یخ می‌زد و هیچ
گیاهی نمی‌روید.

پس این گرما از خورشیده، هر چند که خودش پشت ابرها
باشد. این ایمانی که در دلهای مؤمنان هست و این امیدی که
همه‌ی ما داریم، از همین امام زمان غایبه.

یه نکته دیگه بگیم و بریم سؤال بعدی.

بچه‌های عزیز! به من بگید آیا، خورشید رفته پشت ابرها یا

ابرها اومدن جلوی خورشید؟

بچه‌ها همه با هم گفتن: ابرها اومدن جلوی خورشید - آفرین،

ابرها اومدن جلوی خورشید رو گرفتن. گناه ما هم، ابری می‌شه

و می‌ره جلوی امام زمان عجله رو می‌گیره و باعث می‌شه ما نتونیم

ایشون رو ببینیم و ایشون رو غایب فرض می‌کنیم.

گفتم که روی ماهت از من چرا نهان است؟

گفتا تو خود حجابی ورنه رُخم عیان است.

چند نفر از بچه‌ها، دستاشون رو بلند کرده بودن تا سؤال کنن

که آقای یوسفی یکی شون رو صدا زد و اون افشین بود که پرسید:
- ببخشید اجازه! وقتی امام زمان بیاد من خیلی می ترسم، چون
داداشم می گفت: وقتی امام زمان علیه السلام بیاد، جنگ و خونریزی به
راه می افته. - بچه ها! این از نقشه های دشمنه که می خواد از
امام زمان علیه السلام یه فرد نامهربون به ما نشون بده. اینو به شما بگم:
الان روی کره ی زمین هیچ کس به مهربونی امام زمان علیه السلام نیست.
مادراتون چقدر مهربونن؟ مطمئناً می گید: خیلی، ولی این رو
بدونید که امام زمان علیه السلام خیلی مهربون تر از پدر مادرها هستن.
اگه کسی مهربون نباشه، خدا اون رو دوست نداره، و همه
می دونیم که خدا، امام زمان علیه السلام رو خیلی دوست داره، پس
نمی شه ایشون مهربون نباشه.

وقتی ایشون تشریف بیارن، اول دین واقعی رو به همه نشون
می دن و بعد اون ها رو به این دین واقعی دعوت می کنن، بعد هم
امام زمان علیه السلام با دشمن خدا جنگ می کنه، ما که دشمن خدا
نیستیم، پس نباید هیچ ترسی داشته باشیم.

در روایات ما اومده وقتی امام زمان - عجل الله تعالی فرجه -

ظهور کنن، وضع مالی مردم خیلی خوب می‌شه، دیگه فقیری پیدا نمی‌شه، همه‌ی زمین‌ها آباد و سرسبز می‌شه. دیگه کسی به بچه‌های کوچک ظلم نمی‌کنه، همه در آرامش و امنیت زندگی می‌کنن، خلاصه چی بگم بچه‌ها، باید دعا کنیم تا زودتر تشریف بیارن و با چشمای خودمون بینیم که، شنیدن کی بود مانند دیدن.

- پس اگه این قدر خوبه، چرا امام زمان نمی‌یاد؟

- بچه‌های خوب! وقتی اسم اماممون رو می‌بریم، برای احترام این بزرگواران بعدش حتماً یه علیه السلام بگیم که همین کار هم، باعث محبت بیشتر از هر دو طرف می‌شه.

اما چرا امام زمان علیه السلام ظهور نمی‌کنن؟

گفتم یکی از علت‌های مهم غیبتش، خودمون هستیم، چون ما دعا نمی‌کنیم که خدا فرج و اومدن ایشون رو نزدیک کنه. لذا فرج امام زمان علیه السلام تأخیر افتاده. ما باید باور کنیم که دعای ما، در تعجیل فرج و اومدن ایشون مؤثر است. اگه مؤثر نبود، چرا امام

زمان علیه السلام فرمودن:

«ای شیعیان! برای فرج من دعا کنید. زیاد هم دعا کنید»

پس بیایید همین حالا، به قول به امام زمان علیه السلام بدیم که اولاً از امروز به بعد به خاطر این‌که امام زمان علیه السلام خوشحال می‌شن، نمازamon رو اول وقت بخونیم و دوماً اینکه بعد از هر نمازی، دستamon رو بیاریم بالا و از خدای مهربون، واقعاً تعجیل در امر فرج امام زمان علیه السلام را بخواهیم.

فکرش رو بکنید، وقتی امام زمان علیه السلام اومدن به شما بگه:

دست شما درد نکنه، دعای شما خیلی مؤثر بود در فرج ما. چه قدر خوشحال می‌شید.

خوب بچه‌ها عزیز، اگه کسی سؤالی بعداً به ذهنش اومد بنویسه، ان شاءالله سؤال‌ها رو پاسخ می‌دیم و جوابش رو، نصب می‌کنیم توی تابلوی اعلانات.

با تشکر از همه‌ی مسؤلین محترم و شما بچه‌های عزیز.

برای سلامتی امام زمان علیه السلام به صلوات بلند بفرستید.

بچه‌ها به صلوات بلند فرستادن. اما حاج آقا گفت:

نشد. کسی که می‌خواد، امام زمان علیه السلام زودتر تشریف بیارن، باید صلوات‌هاش با «وعجل فرجهم» باشه، یه دفعه بچه‌ها خودشون یه صلوات بلند با وعجل فرجهم فرستادن.

«اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم».

آقای مدیر: با تشکر از سخنان دلنشین حاج آقا یوسفی و همچنین از شما دانش‌آموزان مؤدب که در این جلسه، سکوت را رعایت کردید و با سؤالات خوبتون، جلسه رو پربار کردید. ما ان شاءالله باز هم از این جلسات، برای شما عزیزان، خواهیم داشت.

جواد و سیامک و محمدرضا با همکاری هم، دنبال کارهای روزنامه دیواری هستن.

- سلام مشتی غلام!

- سلام پسر گل، حالت خوبه بابا؟

- خوبم، ببخشید مشتی غلام، چسب قطره‌ای دارید؟

- آره پسر. چرا دستات، رنگی شده؟

- داریم یه روزنامه دیواری درست می‌کنیم، این هم رنگ

ماژیکه روی دست‌هام.

آخه قراره یه جشن بزرگ برای امام زمان علیه السلام توی مدرسه بگیریم و هر کس هم، روزنامه دیواریش بهتر باشه، جایزه می‌گیره.

- کی می‌خواهید جشن بگیرید؟

- چهارشنبه هفته‌ی دیگه که فرداش نیمه‌ی شعبانه.

- بفرما اینم چسب، برو به سلامت.

امروز آخرین مهلت تحویل روزنامه دیواری‌هاست، اتاق آقای جمالی، پرشده از روزنامه دیواری.

از طرفی، از وقتی که ثبت نام، برای اردوی مسجد مقدّس جمکران، شروع شده، خیلی‌ها ثبت نام کردن. در حالی که ظرفیت ۴۰ نفر بیشتر نیست.

به خاطر همین، آقای مدیر گفته: روز جشن، قرعه‌کشی می‌کنیم تا ۴۰ نفر مشخص بشن و بقیه ان شاء الله در مرحله‌ی بعد.

فردا، روز نیمه شعبانه - ولادت امام زمان علیه السلام - بچه‌ها خیلی

خوشحال هستن، روزنامه دیواری‌ها تمام دیوار راهرو رو پر کرده و تا حدودی نفرات برگزیده، مشخص شده‌ان.

مشتی غلام، با دست پر از بسته‌های شکلات، داخل راهرو شد. اما یه دفعه پاهاش سُست شد و شکلات‌ها از دستش ریخت روی زمین.

از مطلبی که تو روزنامه دیواری خونده بود شوکه شده بود، روی یکی از روزنامه دیواری‌ها باماژیک بزرگ، نوشته شده بود: «همه چیز از سلام مشتی غلام بقال شروع شد.»

سیامک و محمدرضا، اسمشون تُو مراسم قرعه‌کشی دراومد ولی اسم جواد، به عنوان نفر چهل و یکم دراومد. لذا رفت جزء نفراتِ ذخیره که ۵ نفر بودند.

توی این پنج نفر، فقط جواد امیدوار بود و بقیه یه حالت مایوسانه‌ای داشتن.

خلاصه روز حرکت فرارسید، پدر و مادرا، بچه‌ها رو آورده بودن و همشون التماس دعا داشتن. اتفاقاً جواد هم همراه پدرش اومده بود و هنوز امید داشت که با بچه‌ها بره، اتفاقاً پدرِ علی احمدی، با آقای مدیر تماس گرفته بود و گفته بود که علی

سرما خورده و نمی‌تونه بیاد و همین مسأله باعث شده که جواد هم در این سفر معنوی همراه رفقاش باشه.

اتوبوس حرکت کرد، اما هنوز چند لحظه‌ای نگذشته بود که صدایی همه رو متوجه خودش کرد. اتوبوس از حرکت ایستاد، در اتوبوس باز شد، دیدیم مشتی غلام با دوبرسته شکلات، وارد اتوبوس شد و گفت:

بچه‌ها سلام، وقتی رفتید قم، سلام من رو به حضرت معصومه علیها السلام برسونید و توی مسجد جمکران هم من رو فراموش نکنید. توی مسجد جمکران به امام زمان علیه السلام بگید یه مشتی غلامی هست که برای ما که زائر شما هستیم شکلات آورده، سلام رسوند و گفت: آقا جون خیلی دوست دارم.

مشتی غلام، با چشم‌های پر از اشک، اتوبوس رو ترک کرد و ما با فرستادن صلواتی برای سلامتی و فرج امام زمان علیه السلام به سوی قم و مسجد مقدّس جمکران عازم شدیم.

حدود سه ساعت طول کشید تا رسیدیم قم و بلافاصله به زیارت حضرت معصومه علیها السلام رفتیم.

بچه‌ها بعد از اینکه کفش‌هاشون رو تحویل کفشداری حرم

دادن، داخل حرم حضرت معصومه علیها السلام شدن. آقای جمالی می‌گفت: در مورد زیارت حضرت معصومه علیها السلام خیلی سفارش شده، حتی در روایتی اومده که امام جواد علیه السلام فرمودند: «هر کس عمّه‌ی مرا (با اخلاص) در قم زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود».

مادر افشین، سرطان خون داره. افشین هم بیشتر به خاطر مادرش اومده. وقتی رسیدیم به ضریح حضرت معصومه علیها السلام دیدیم همین طوری داره اشک می‌ریزه، ضریح رو چسبیده و ول نمی‌کنه و با چه سوزی حرف می‌زنه.

به حضرت معصومه می‌گه:

حضرت معصومه! تو رو به خدا، من مادرمو خیلی دوست دارم. اگه اون بمیره مطمئن باش، منم همون روز می‌میرم. تورو چون هر کی دوست داری، تو رو چون داداشت امام رضا، از خدا بخواه مادرم رو شفا بده.

بچه‌ها از حال افشین منقلب شده بودن و همه با چشم‌های خیس، برای شفای مادرش دعا می‌کردن.

بعد مدتی آقای جمالی، بچه‌ها رو بُرد به زیارت قبر علما و همچنین بهشون دو رکعت نماز زیارت رو هم یاد داد. همه داشتیم نماز می‌خوندیم، ولی افشین همچنان ضریح رو گرفته و گریه می‌کرد. زمان زیارت تموم شد و همه به محل پارک اتوبوس برگشتیم.

سوار اتوبوس شدیم تا به مسجد مقدّس جمکران بریم. یه کمی راه رفته بودیم که آقای جمالی بلند شد و رو به بچه‌ها ایستاد و گفت:

بچه‌های عزیز! این مسجدی که الان داریم می‌ریم، اسمش، مسجد جمکرانه و جریان ساختن اون هم به طور مختصر این طوره که: امام زمان علیه السلام در شب سه شنبه، هفدهم ماه مبارک رمضان حدود ۱۰۰۰ سال پیش به شخصی به اسم حسن مثله جمکرانی، می‌فرمایند: این زمین شریفی است و حقّ تعالی این زمین را از زمین‌های دیگه برگزیده است و دیگه نباید در آن کشاورزی کنی. شما برو و با کمک چند نفر اینجا مسجدی بنا کنید. من حدود مسجد را با زنجیرهایی مشخص کرده‌ام. سپس

به حسن مثله جمکرانی می گویند:

حسن بن مثله جمکرانی! به مردم بگو: به این مکان رغبت کنند و آن را عزیز دارند و در آن چهار رکعت نماز به جای آورند.

سپس امام می فرمایند: هر کسی این نماز را و نماز امام زمان علیه السلام را به جای آورد چنان است که در خانه کعبه نماز خوانده باشد.

بعد هم نمازهای مسجد را شرح دادند.

گنبد سبز رنگ مسجد جمکران، از دور دیده می شد. به مسجد رسیدیم و بچه ها جلوی درب با همدیگر دعای «اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه وعلی آبائه...» رو خوندن.

بچه ها بعد از بوسیدن در مسجد، وارد مسجد شدن و با راهنمایی آقای جمالی به گوشه ای از حیاط مسجد نشستند.

آقای جمالی بعد از نظم دادن مسجد گفت:

بچه های عزیز! می دونید که این مسجد، متعلق به امام زمان علیه السلام

است و خیلی‌ها از این مسجد حاجاتشون رو گرفتن و داستان‌های خیلی عجیبی هم نقل شده.

یه روزی، تعدادی دانش‌آموز از یکی از روستاهای شهر ارومیه اومدن جمکران. همین که دم در رسیدن، دو تا از دانش‌آموزان شروع می‌کنن به دویدن، یکی شون می‌خوره زمین و سرش به زمین برخورد می‌کنه و از حال می‌ره.

مربی شون رو می‌کنه به سمت مسجد و می‌گه: امام زمان! همه می‌یان اینجا مشکلشون حل می‌شه، پس چرا برای ما مشکل درست شده؟ و یه خورده گله می‌کنه.

خلاصه دانش‌آموز رو می‌برن درمانگاه، سریع از سرش عکس می‌گیرن. بعد دکترش به مربی می‌گه: خدا خیلی رحم کرد که این بچه رو آوردید. وقتی عکس از سرش انداختیم، دیدیم تومور مغزی داره و اگه این بچه نمی‌اومد درمانگاه، تومور یکی دوماه دیگه، کارشو می‌کرد و چون این دانش‌آموز رو می‌گرفت. الحمدلله که زود آوردیدش.

مربی به گریه افتاد و گفت: اینا همه لطف امام زمانه، چون ما

در یہ روستایی در ارومیه هستیم که خیلی از شهر دوره
و مردمش امکاناتی ندارند. حالا هم که اومدیم جمکران این
طفلکی خورد زمین و ما از ترسمون گفتیم یہ عکس هم از
سرش بندازیم.

یعنی امام زمان علیه السلام خیلی هوای زائرشو داره.

آقای دکتر هم که دید این دانش‌آموز، زائر امام زمان علیه السلام
هست، او رو رایگان عمل کرد والحمدلله حالش خوب شد.
خلاصه بچه‌ها، این مسجد، پناهگاه همه‌ی بی‌پناه‌هاست.

الان که رفتید داخل مسجد، ابتدا دو رکعت نماز به نیت تحیت
مسجد که مثل نماز صبح دو رکعت می‌خونید، اما سوره قل هو
الله احد رو هفت دفعه باید بگید و در رکوع، ذکر سبحان ربی
العظیم و بحمدہ رو هفت بار می‌گید، تو سجده هم هفت بار
سبحان ربی الاعلی و بحمدہ می‌گید.

بعد دو رکعت نماز امام زمان علیه السلام به این شکل رو می‌خونید:
اول یہ تسبیح بر می‌دارید، نیت می‌کنید: (دو رکعت نماز امام
زمان علیه السلام قربة الی الله) بعد حمد رو می‌خونید تا «ایاک نعبد

وایاک نستعین» که این آیه را با تسبیح، صدبار می‌گوید. بعد از صدبار ادامه‌ی سوره حمد رو می‌خونید. تو رکوع هم ذکر رکوع رو ۷ بار می‌گوید، در سجده‌ها هم، تو هر سجده ۷ بار ذکر سجده رو بگید.

رکعت دوم رو هم مثل رکعت اول می‌خونید. وقتی سلام دادید، یه بار می‌گوید: لا اله الا الله، بعد هم تسبیحات حضرت فاطمه زهرا علیها السلام و در آخر، سر به سجده می‌گذارید و صدبار صلوات می‌فرستید.

اللهم صل علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم.

همین که حرف‌هاش تموم شد، گفت: بچه‌ها! حالا این شعر رو با همدیگه بخونیم.

همه جا بروم به بهانه‌ی تو که مگر برسم در خانه‌ی تو

همه جا دنبال تو می‌گردم که تویی درمانِ همه دردم

یا ابا صالح مددی مولا

یا ابا صالح مددی مولا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خُب دوستان عزیز! حالا که با مطالعه‌ی ماجرای سیامک
و محمد رضا تا حدودی با امام علیه السلام بیشتر آشنا شدید و به فکر
افتادید که شما هم به رابطه‌ی معنوی با امام زمان علیه السلام داشته
باشید و از یاد و ذکر ایشان لذت ببرید، ما هم سعی می‌کنیم
برای آشنایی شما با وظایفی که در این زمان، یعنی زمان غیبت
حضرت صاحب الزمان علیه السلام داریم، قدمی برداریم تا راه برای شما
هموارتر بشه. ان شاء الله.

این رو هم بگیم که مطمئن باشید امام زمان علیه السلام همه‌ی ماها رو
دوست دارن، ولی اگر کسی به این وظایف عمل کنه، امام
زمان علیه السلام اون رو خیلی بیشتر از بقیه دوست داره.

۱- وظیفه‌ی اول ما اینه که وقتی اسم مبارک ایشان رو

می‌شنویم بلندشیم و بایستیم و دست‌هامون رو بذاریم روی سرمون.

حتماً می‌گید چرا؟

علتش اینه که اولاً امام رضا علیه السلام این‌گونه رفتار می‌کردن.

اما این که چه طور هنوز امام زمان علیه السلام به دنیا نیومده بود، امام

رضا علیه السلام این کار رو کردن؟

ببینید بچه‌های خوب! پیغمبر ما که درود خدا بر ایشان

و اهل بیتشون باشه، قبل از اینکه امام‌ها علیهم السلام به دنیا پا بذارن،

اسامی دوازده امام رو فرمودند، آدمای با سواد هم اسم‌های

دوازده امام رو نوشتند. شاعر خوبی به اسم دِعبِل برای دوازده

امام، یک شعر قشنگ گفت، بعد رفت پیش امام رضا علیه السلام

و شعرش رو خوند. موقع خوندن شعر وقتی به اسم امام

مهدی علیه السلام رسید، یه دفعه امام رضا علیه السلام از جا بلند شدن و دستشون

رو روی سرشون گذاشتن.

علتش رو هم گفتن. و اون اینه که وقتی اسم ویژه‌ی امام

زمان عَلَيْهِ السَّلَام برده می‌شه، امام به اون شخصی که اسم او رو برده، یا اسم آن حضرت پیش اون برده شده، توجه می‌کنن و درست نیست امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام به ما توجه کنن و ما همین طوری بی‌خیال، نشسته یا خوابیده باشیم.

و این که دست رو روی سر می‌ذاریم، نشانه‌ی تسلیم بودن ما، در مقابل امام زمام عَلَيْهِ السَّلَام است.

۲- وظیفه‌ی دوّم ما اینه که برای سلامتی امام عَلَيْهِ السَّلَام خیلی صدقه بدیم. ما برای سلامتی مسافرامون، و یا خودمون صدقه می‌دیم. بعضی مادرها هستن که برای سلامتی بچه‌های گل‌شون هر روز صدقه می‌دن. می‌دونید چرا؟ چون بچه‌شون رو دوست دارن، پس هر کسی، هی کی رو دوست داره، خوبه که براش صدقه بده.

ما که می‌گیم امام زمان رو از همه بیشتر دوستشون داریم پس باید برای سلامتی ایشون صدقه بدیم.

مثلاً روزی ۱۰ تومان به نیت سلامتی امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام بندازیم توی صندوق صدقات. با این کار، هر روز به عرض ارادتت هم خدمت مولا مون امام زمان عَلَيْهِ السَّلَام داریم و باعث خوشحالی ایشون

می‌شیم.

۳- وظیفه سوم اینه که در فکر یاری امام زمان علیه السلام باشیم، یعنی بچه‌ی خوبی بشیم و کاری کنیم که اگر گفتن که امام زمان علیه السلام ظهور کردن، ما بتونیم بریم یاری ایشون. البته الان هم که غایب هستن، می‌شه ایشون رو یاری کرد و یاری کردن امام در این زمان، به گناه نکردن و کارهای خوب انجام دادن است.

۴- وظیفه چهارم هم اینه که به کسانی که با حضرت نسبت دارن، احترام بذاریم؛ مثل سیدها که با امام زمان علیه السلام نسبت دارن و از خانواده‌ی پیامبر صلی الله علیه و آله هستن، یا مثل علمای دین که نمایان امام زمان علیه السلام و مبلغین دین جدّ بزرگوار ایشون می‌باشن.

۵- وظیفه پنجم اینه که در هر روز به یاد امام زمان علیه السلام باشیم. هر کی می‌خواد قلبش نورانی بشه راهش اینه که در روز، چند مرتبه به یاد امام زمان علیه السلام باشه و با ایشون درد دل کنه و آگه هم خواست می‌تونه برای دوری از ایشون گریه کنه، می‌شه چند تا شعر هم در مورد امام زمان علیه السلام حفظ کنه و بعضی وقتها با خودش زمزمه کنه.

بی‌نوایم، نوای من، مهدی است
دردمندم، داوی من، مهدی است
من غریبم در این زمان، ولی
مونس و آشنای من، مهدی است
که به یادش ز خواب برخیزم
نیمه‌ی شب، دعای من، مهدی است

یکی از راه‌هایی که بتونیم بیشتر یاد امام زمان علیه السلام باشیم اینه
که خودمون رو عادت بدیم، وقتی که می‌خوایم بخوابیم با یاد
ایشون به خواب بریم؛

چو شب گیرم خیالت را در آغوش
سحر از بسترم بوی گل آید
صبح هم که از خواب بلند می‌شیم اولین حرفمون، نام امام
زمان علیه السلام باشه. بچه‌های خوب! من شنیدم پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله وقتی
از خواب بلند می‌شدن یعنی همین که چشماشون باز می‌شد،

سریع می‌رفتن سجده. ما هم این کار رو بکنیم و توی سجده از خدا بخوایم که در فرج امام زمان علیه السلام تعجیل فرماید.

گفتم دعای برای فرج، یادم اومد امام زمان علیه السلام از ما شیعیان گله کردن که چرا شیعیان برای فرج من، دعا نمی‌کنن؟ شاید می‌پرسین: این گله رو امام زمان علیه السلام به کی گفتن؟
باشه براتون می‌گم.

آیت الله مجتهدی تهرانی رو شاید بشناسین، بعضی وقتا تلویزیون سخنرانی ایشان رو می‌ذاره.

آیت الله مدنی رو هم اگه از باباتون پرسین، می‌گن ایشان کیه. از شهدای محراب هستن؛ یعنی از کسانی هستن که منافقین، ایشان رو در هنگام نماز شهید کردن.

آقای مجتهدی می‌گفتن: خیلی وقت پیش، من در شهر نجف درس می‌خوندم؛ وقت نماز که می‌شد می‌رفتم پشت سر آیت الله مدنی، نمازم رو به جماعت می‌خوندم. آخه شنیده بودم نماز جماعت خیلی ثواب داره. یه روز که رفتم و نماز جماعت رو پشت سر آقای مدنی خوندم، بعد از این که مردم بعد از نماز

بلافاصله، رفتن دنبال کارهای خودشون، من دیدیم که آقای مدنی، شدیداً دارن گریه می‌کنن و شونه‌های ایشان از شدت گریه تگون می‌خوره.

رفتم پیش آقای مدنی، گفتم: ببخشید! اتفاقی افتاده که این طور شما به گریه افتادین؟

آقای مدنی فرمودن: یه لحظه امام زمان علیه السلام رو دیدم، آقا صاحب‌الزمان علیه السلام اشاره کردن به پشت سر من و فرمودن: آقای مدنی! نگاه کن شیعیان من بعد از نماز سریع می‌رن دنبال کار خودشون، هیچ کدام برای فرج من دعا نمی‌کنن، انگار نه انگار امام زمانشون غایبه. من از گله امام زمان علیه السلام به گریه افتادم.

دیدین بچه‌ها، اگر برای فرج دعا نکنیم، امام زمان رو از دست خودمون ناراحت کردیم و هیچی توی دنیا از این بدتر نیست که امام زمان علیه السلام از دست کسی ناراحت بشه.

ما باید مطمئن باشیم که اگه دعا کردیم، این دعای ما در فرج امام زمان علیه السلام تأثیر داره. اگه تأثیر نداشت چرا امام زمان علیه السلام ما رو امر کردن که دعا کنید؟

ایشون فرمودن:

«وَأَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ؛ خیلی دعا کنید برای تجیل در فرج من»

یکی دیگه از کارایی که می‌تونیم انجام بدیم و با اون کار، قلب

نورانی امام زمان علیه السلام رو از خودمون خوشحال کنیم اینه که توی

قنوت بعضی از نمازها، دعای «اللهم کن لولیک» رو بخونیم

که این هم باز از سفارشات حضرت مهدی علیه السلام است.

آیت الله بهاء الدینی یکی از علما راستین و با اخلاص جهان

شیعه بودن - ان شاء الله اگه یه روزی اومدید قم برای زیارت

حضرت معصومه علیها السلام، قبر ایشون هم داخل حرمه، حتماً به

زیارت ایشون هم برید - یکی از شاگردای ایشون می‌گفت: من

قبلاً که می‌رفتم نماز جماعت آقای بهاء الدینی، می‌شنیدم که در

قنوت نمازشون دعای «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً» و دعای معروف

دیگه رو می‌خوندن، اما یه مدتی بود که می‌شنیدم ایشون توی

قنوت نمازشون فقط دعای «اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن» رو

تا آخر می‌خونه. برایم سؤال شده بود که چرا یه مدتی، روش

آقای بهاء الدینی عوض شده؟! رفتم جلو و از خدمتشون علت

اون رو خصوصاً پرسیدم. آقای بهاء الدینی فرمودن:

امام زمان علیه السلام پیغام دادن که در قنوت نمازاتون برای من دعا کنید و من هم از اون به بعد در قنوت، همون دعا رو می خونم. بچه های خوب! یه موقع نگید، اینها مال آدم بزرگهاست و کاری به ما نداره، نه اصلاً این طوری نیست، امام زمان علیه السلام، امام زمان همه هست، امام زمان بچه کوچیکها و نوجونها هم هست، امام زمان بزرگها و پیرها هم هست.

پس همه با هم کاری کنیم تا امام زمان علیه السلام خوشحال بشند.

ان شاء الله

فهرست منشورات مسجد مقدس جمکران

خط نیریزی / الهی قمش‌های	قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی	۱
خط نیریزی / الهی قمش‌های	قرآن کریم / چهار رنگ - رحلی	۲
خط نیریزی / الهی قمش‌های	قرآن کریم / وزیر	۳
خط عثمان طه / الهی قمش‌های	قرآن کریم / وزیر (با ترجمه)	۴
خط عثمان طه	قرآن کریم / وزیر (بدون ترجمه)	۵
خط افشاری / الهی قمش‌های	کلیات مفاتیح الجنان / وزیر	۶
خط افشاری / الهی قمش‌های	کلیات مفاتیح الجنان / جیبی	۷
خط افشاری / الهی قمش‌های	کلیات مفاتیح الجنان / نیم جیبی	۸
خط افشاری / الهی قمش‌های	منتخب مفاتیح الجنان / جیبی	۹
خط افشاری / الهی قمش‌های	منتخب مفاتیح الجنان / نیم جیبی	۱۰
واحد تحقیقات	ارتباط با خدا	۱۱
حسین کریمی قمی	آئینه اسرار	۱۲
واحد تحقیقات	آخرین خورشید پیدا	۱۳
محمد حسن سیف‌اللهی	آقا شیخ مرتضای زاهد	۱۴
واحد پژوهش	آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم)	۱۵
واحد تحقیقات	از زلال ولایت	۱۶
واحد پژوهش	امامت، غیبت، ظهور	۱۷
علم الهدی / واحد تحقیقات	امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام	۱۸
سهراب علوی	امام رضا <small>علیه السلام</small> در رزمگاه ادیان	۱۹
واحد تحقیقات	انتظار بهار و باران	۲۰
عزیز الله حیدری	انتظار و انسان معاصر	۲۱
محمد محمدی اشتهاردی	اهمیت اذان و اقامه	۲۲
حسین ایرانی	با اولین امام در آخرین پیام	۲۳
محمد جواد مروّجی طبسی	بامداد بشریت	۲۴
محمد محمدی اشتهاردی	پرچمدار نینوا	۲۵
محمد رضا اکبری	پرچم هدایت	۲۶
شیخ عباس صفایی حائری	تاریخ پیامبر اسلام <small>صلی الله علیه و آله</small> / دو جلد	۲۷
شیخ عباس صفایی حائری	تاریخ امیر المؤمنین <small>علیه السلام</small> / دو جلد	۲۸
شیخ عباس صفایی حائری	تاریخ سید الشهداء <small>علیه السلام</small>	۲۹
واحد تحقیقات	تاریخچه مسجد مقدس جمکران / فارسی	۳۰
واحد تحقیقات	تاریخچه مسجد مقدس جمکران / عربی	۳۱
واحد تحقیقات	تاریخچه مسجد مقدس جمکران / انگلیسی	۳۲
واحد تحقیقات	تاریخچه مسجد مقدس جمکران / اردو	۳۳
سید جعفر میرعظیمی	تجلیگاه صاحب الزمان <small>علیه السلام</small>	۳۴
حسین علی پور	جلوه‌های پنهانی امام عصر <small>علیه السلام</small>	۳۵
حسین گنجی	چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>	۳۶

سید صادق سیدنژاد	چهل حدیث / امام مهدی <small>علیه السلام</small> در کلام امام علی <small>علیه السلام</small>	۳۷
محمد محمدی اشتیاردی	حضرت مهدی <small>علیه السلام</small> فروغ تابان ولایت	۳۸
محمد حسین فهیم‌نیا	حکمت‌های جاوید	۳۹
واحد پژوهش	ختم سوره‌های یس و واقعه	۴۰
عباس حسینی جوهری	خزائن الأشعار (مجموعه اشعار)	۴۱
رضا استادی	خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب)	۴۲
محمد علی مجاهدی (پروانه)	خوشه‌های طلایی (مجموعه اشعار)	۴۲
شیخ محمود عراقی میثمی	دار السلام	۴۴
حسن ارشاد	داستانهایی از امام زمان <small>علیه السلام</small>	۴۵
علی مهدوی	داغ شقایق (مجموعه اشعار)	۴۶
صافی، سبحانی، کورانی	در جستجوی نور	۴۷
شیخ عباس قمی / کمره‌ای	در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم)	۴۸
علیرضا صدری	درمان طبیعی بیماری‌ها	۴۹
زهرا قزلقاشی	دلشده در حسرت دیدار دوست	۵۰
محمدحسن سیف‌اللهی	رسول ترک	۵۱
سید محسن خرازی	روزنه‌هایی از عالم غیب	۵۲
واحد تحقیقات	زیارت ناحیه مقدسه	۵۳
عباس اسماعیلی یزدی	سحاب رحمت	۵۴
الهه بهشتی	سرود سرخ انار	۵۵
طهورا حیدری	سقا خود تشنه دیدار	۵۶
محمد علی مجاهدی (پروانه)	سیمای مهدی موعود <small>علیه السلام</small> در آئینه شعر فارسی	۵۷
دکتر عبداللهی	سیمای امام مهدی <small>علیه السلام</small> در شعر عربی	۵۸
سید اسدالله هاشمی شهیدی	ظهور حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>	۵۹
سید صادق سیدنژاد	عریضه‌نویسی	۶۰
حامد حجّتی	عطر سبب	۶۱
المقدس الشافعی	عقد الدرر فی أخبار المنتظر <small>علیه السلام</small> / عربی	۶۲
واحد تحقیقات	علی <small>علیه السلام</small> مروارید ولایت	۶۳
سید مجید فلسفیان	علی <small>علیه السلام</small> و پایان تاریخ	۶۴
سید محمد واحدی	فدک ذوالفقار فاطمه <small>علیه السلام</small>	۶۵
عباس اسماعیلی یزدی	فرهنگ اخلاق	۶۶
عباس اسماعیلی یزدی	فرهنگ تربیت	۶۷
محمدباقر فقیه‌ایمانی	فوز اکبر	۶۸
واحد تحقیقات	کرامات المهدی <small>علیه السلام</small>	۶۹
واحد تحقیقات	کرامت‌های حضرت مهدی <small>علیه السلام</small>	۷۰
شیخ صدوق <small>رحمته الله</small> / منصور پهلوان	کمال الدین و تمام النعمه (دو جلد)	۷۱
حسن بیاتانی	کپکشان راه نیلی (مجموعه اشعار)	۷۲
علی اصغر یونسیان (ملتجی)	گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار)	۷۳
آیت الله صافی گلپایگانی	گفتمان مهدویت	۷۴

مرحوم حسینی اردکانی	گنجینه نور و برکت، ختم صلوات	۷۵
علّامه مجلسی <small>رحمته</small>	مشکاة الانوار	۷۶
علی مؤذنی	مفرد مذکر غائب	۷۷
موسوی اصفهانی / حائری قزوینی	مکیال المکارم (دو جلد)	۷۸
شیخ عباس قمی <small>رحمته</small>	منازل الآخرة، زندگی پس از مرگ	۷۹
مجید حیدری فر	منشور نینوا	۸۰
عزیز الله حیدری	مهدی <small>علیه السلام</small> تجسم امید و نجات	۸۱
العمیدی / محبوب القلوب	مهدی منتظر <small>علیه السلام</small> در اندیشه اسلامی	۸۲
علّامه مجلسی <small>رحمته</small> / ارومیه‌ای	مهدی موعود <small>علیه السلام</small> ، ترجمه جلد ۱۳ بحار - دو جلد	۸۳
محمد حسن شاه آبادی	مهر بیکران	۸۴
سید مهدی حائری قزوینی	میشاق منتظران (شرح زیارت آل یس)	۸۵
واحد تحقیقات	ناپیدا ولی با ما / فارسی	۸۶
واحد تحقیقات	ناپیدا ولی با ما / انگلیسی	۸۷
واحد پژوهش	ناپیدا ولی با ما / بنگالا	۸۸
واحد پژوهش	ناپیدا ولی با ما / ترکی استانبولی	۸۹
میرزا حسین نوری <small>رحمته</small>	نجم الثاقب	۹۰
محمد خادمی شیرازی	نشانه‌های ظهور او	۹۱
مهدی علیزاده	نشانه‌های بار و چکامه انتظار	۹۲
سید رضی <small>رحمته</small> / محمد دشتی	نهج البلاغه / وزیری	۹۳
سید رضی <small>رحمته</small> / محمد دشتی	نهج البلاغه / جیبی	۹۴
الله بهشتی	و آن‌که دیرتر آمد	۹۵
واحد تحقیقات	وظایف منتظران	۹۶
سید نورالدین جزائری	ویژگی‌های حضرت زینب <small>علیها السلام</small>	۹۷
میرزا احمد آشتیانی <small>رحمته</small>	هدیه احمدیه / جیبی	۹۸
میرزا احمد آشتیانی <small>رحمته</small>	هدیه احمدیه / نیم جیبی	۹۹
محمد خادمی شیرازی	یاد مهدی <small>علیه السلام</small>	۱۰۰
محمد حجّتی	یار غائب از نظر (مجموعه اشعار)	۱۰۱
عباس اسماعیلی یزدی	ینابیع الحکمة / عربی - پنج جلد	۱۰۲

جهت تهیه و خرید کتابهای فوق، می‌توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی ۶۱۷، انتشارات مسجد مقدس جمکران

مکاتبه و یا با شماره‌های ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱ تماس حاصل فرمایید.